

بررسی چهار قصه عامیانه ایرانی

محمد رضا شمس

قصه، تاریخچه‌ای بسیار قدیمی دارد. مجموعه‌ای از قصه‌های جادوگران که تاریخ آن به حدود چهار هزار سال پیش از میلاد مسیح می‌رسد، از فرهنگ و تمدن مصری باقی مانده است. در چین، نوعی قصه از هزار سال قبل از میلاد مسیح وجود دارد. افسانه سومری «گیلگمش»، متعلق به هزار و چهارصد سال پیش از میلاد مسیح است. هومر، حماسه‌های خود را هزار سال قبل از میلاد مسیح به وجود آورده است و همچنین، تاریخ آفرینش افسانه‌های ازوپ، به شش قرن پیش از میلاد مسیح می‌رسد.

قصه‌گویی در ایران نیز عمری به کهن‌سالی فرهنگ این سرزمین دارد. خنیاگران ایرانی که به آن‌ها «گوسان» می‌گفتند، در شکل‌گیری و زنده نگاه داشتن ادبیات شفاهی این سرر و بوم، نقش به‌سزایی داشتند. گوسان‌ها، در جشن‌ها، سرودهای شادی آفرین می‌خواندند و در مراسم سوگواری، نوحه‌گری می‌کردند.

قصه چیست؟

جمال میر صادقی، در کتاب «قصه، داستان کوتاه، رمان» می‌گوید:

«معمولاً به آثاری که در آن‌ها تأکید بر حوادث خارق‌العاده، بیشتر از تحول و تکوین شخصیت‌هاست، قصه می‌گویند. در قصه، محور ماجرا بر حوادث خلق‌الساعه می‌گردد. حوادث

قصه‌ها را به وجود می‌آورد و در واقع، رکن اساسی و بنیادی آن را تشکیل می‌دهد. بی‌آن که در گسترش و بازسازی قهرمان‌ها و آدم‌های آن نقشی داشته باشد. به عبارت دیگر، شخصیت‌ها و قهرمانان، در قصه کمتر دگرگونی می‌یابند و بیشتر دستخوش حوادث و ماجراهای گوناگونند.»

پس در قصه‌ها، حوادث، آن هم حوادث شگفت‌انگیز و خارق‌العاده، اهمیت زیادی دارند و قصه‌ها را می‌سازند. قصه‌ها، با یک حادثه شروع می‌شوند و با حوادث دیگر پیش می‌روند. در یک



قصه‌گویی در ایران، یک شغل به حساب می‌آمده است و به قصه‌گوهای ایرانی، «قصاص» می‌گفتند. «در بعضی اماکن، از قبیل قهوه‌خانه‌ها و در سر معابر عمومی و اماکنی که محل تجمع افراد بوده است، بعضی به عنوان قصه‌گوی (قصاص) بوده‌اند که انواع قصه‌ها را با شیوه خاص خود می‌گفته‌اند و اغلب، نتیجه‌گیری‌های اخلاقی و مذهبی می‌کرده‌اند.»

قصه‌گویان می‌کوشیدند به زبان ساده و معمول زمان، قصه را نقل کنند تا شنونده بیشتری برای خود فراهم آورند و بعدها همین زبان، به کتابت درآمد.

هدف قصه‌ها در ظاهر، سرگرم کردن شنونده است، اما در حقیقت، قصه‌ها آیینه تمام‌نمای آرزوهای تحقق نیافته مردمان ساده‌کوجه و بازار محسوب می‌شود. مردمی زحمتکش و دردمند، مردمی ستم‌کشیده و تحقیر شده که به وسیله اربابان زر و زور غارت می‌شدند و در خیال خود، به خلق امیرحمزه و برزو و شیرویه و سمک عیار و حسین کرد دست می‌زدند و با آن‌ها، همچون بلای آسمانی، بر سر اربابان فرود می‌آمدند و ناد خویش را می‌گرفتند. به همین دلیل است که ادبیات شفاهی این مرز و بوم، بیشتر به صورت رزمی و پهلوانی است و کمتر بزمی و عشقی.

قهرمان قصه‌ها، بیشتر از آن که به فکر خویش باشد، در فکر برقراری حق و عدالت است و به مبارزه برعلیه بی‌عدالتی‌ها و ستمگری‌ها می‌اندیشد. سمک عیار، پهلوانی که کارنامه دلیری‌های او از میراث‌های گرانبهای قرن ششم است، آستین بی‌نیازی برمی‌نوازد و با مناعت طبعی حیرت‌انگیز، انعام پادشاه را رد می‌کند و می‌گوید: «من... مردی ناداشت و عیار پیشه‌ام، اگر نانی یابم، بخورم و اگر نه، می‌گردم و خدمت عیاران و جوانمردان می‌کنم و کاری‌گر می‌کنم، آن برای نام می‌کنم، نه از برای نان...»

در بیشتر قصه‌های عامیانه، شاهان دو وزیر

قصه، ممکن است حوادث زیادی اتفاق بیفتند؛ مثل قصه امیرارسلان نامدار که با دیدن تصویر فرخ‌نقا، به دیار فرنگ می‌شتاید و با دیو و دد و جن و پری می‌جنگد و سرانجام، پیروز می‌شود و به دیار و سرزمین خویش باز می‌گردد. با این همه، این حوادث هیچ تأثیری بر شخصیت او ندارند؛ یعنی باعث تحول و عوض شدن او نمی‌شوند. امیرارسلان پایان قصه، همان امیر ارسلان ابتدای قصه است. به زبانی دیگر، قهرمان قصه‌ها یا خویند یابد، یا ستمگر و بدجنس و ظالم‌اند یا خوب و نیک سرشت و عادل و خیلی کم اتفاق می‌افتد که شخصیت آن‌ها در طول قصه تغییر پیدا کند.

قصه‌ها شکلی بسیار ساده و ابتدایی دارند و از پیچیدگی داستان‌های امروزی، در آن‌ها خبری نیست. ساختمان قصه‌ها، نقلی و روایتی است و این، به دلیل آن است که قصه‌ها به صورت شفاهی، سینه به سینه نقل می‌شده‌اند. و باز به همین دلیل است که زبان بیشتر قصه‌ها، به زبان کوجه و بازار نزدیک است و از اصطلاح‌ها و لغات و ضرب‌المثل‌های عامیانه لبریز.

قصه‌گویی در ایران، یک شغل به حساب می‌آمده است و به قصه‌گوهای ایرانی، «قصاص» می‌گفتند. «در بعضی اماکن، از قبیل قهوه‌خانه‌ها و در سر معابر عمومی و اماکنی که محل تجمع افراد بوده است، بعضی به عنوان قصه‌گوی (قصاص) بوده‌اند که انواع قصه‌ها را با شیوه خاص خود می‌گفته‌اند و اغلب، نتیجه‌گیری‌های اخلاقی و مذهبی می‌کرده‌اند.»

دارند؛ وزیر نیکاندیش و وزیر بداندیش. وزیر نیکاندیش، مظهر خوبی است و به قهرمان قصه کمک می‌کند و وزیر بداندیش، نمونه بدی و یار ضد قهرمان است و با سحر و جادو و اعمال شیطانی، سد راه قهرمان قصه می‌شود. مثل شمس وزیر و قمر وزیر در امیر ارسلان یا بختک و بوذرجمهر در امیر حمزه صاحبقران...

برزوی شیردل

پس از شاهنامه حکیم طوس، حماسه‌هایی به دنبال و بیشتر به تقلید شاهنامه سروده شد که در آن میان، می‌توان به گرشاسبنامه و فرامرزنامه و اسکندرنامه و... اشاره کرد.

برزوی شیر دل، پسر سهراب و دو منظومه دیگر که در ملحقات شاهنامه آمده‌اند نیز از این دست هستند. هرچند آن سه منظومه را به حکیم طوس نسبت می‌دهند، با کمی دقت در روند شاهنامه و به خصوص منظومه رستم و سهراب، درمی‌یابیم که اگر چنین بیندیشیم، راه به خطا رفته‌ایم. چرا که سهراب، جوانی جویای نام است و دل به مهر گرد آفرید می‌سپارد و در جنگ با رستم کشته می‌شود. در هیچ کجا نامی از آذربایجان و همسر سهراب و مادر برزو برده نمی‌شود و نتوانی از او نیست و باز اگر چه شعرهای این منظومه، به شکل ماهرانه‌ای از شاهنامه تقلید شده است، بافت ضعیف بعضی از بیت‌ها و تکرار بیش از حد بعضی قافیه‌ها، این ادعا را نیز رد می‌کند.

با این همه، برزوی شیردل، قصه‌ای شیوا و دلکش است که در رستم‌نامه نیز آمده. برزو، پسر سهراب، جوانی است یا برز و بالای بلند. پیلتن و پیلوار که دور از هیاهوی شهر، به کشت و کار مشغول است. چون چشم افراسیاب به او می‌افتد، نیرنگ آغاز می‌کند و او را با خود همراه می‌سازد و پس از آموختن فنون جنگاوری، به جنگ با رستم می‌فرستد به این ترتیب، یک بار دیگر، منظومه

رستم و سهراب تکرار می‌شود و خواننده، نگران از تراژدی‌ای دیگر، قصه را دنبال می‌کند و تا پایان، در حالی که نفس در سینه‌اش حبس شده است، با آن همراه می‌شود. اما سرانجام این قصه، تراژدی نیست، بلکه پایانی خوش است که بی‌گمان، فلسفه وجودی این منظومه را آشکار می‌کند.

نویسنده و شاعر این منظومه، خواسته است با قصه خویش، از تلخی و مرگ جانکاه سهراب بکاهد و بر بی‌گناهی رستم و ناکریری مرگ سهراب مهر تأکید بزند؛ چرا که تراژدی، تراژدی است و قهرمانان آن را گریزی از فرجام خویش نیست.

حمزه‌نامه

حمزه‌نامه یا قصه حمزه، یکی از گنجینه‌های ادبیات شفاهی این مرز و بوم است. این قصه بسیار قدیمی که نویسنده تاریخ سیستان هم به نمونه‌ای نظیر آن اشاره کرده، تنها قصه عامیانه‌ای است که در کشورهای اسلامی و هند و اندونزی هم شهرت بسیار دارد. این قصه، در طول تاریخ، تغییر و تحول زیادی پیدا کرده تا این که در زمان صفویان، به صورت کتاب درآمده است. با این همه، راوی قصه و کاتب آن معلوم نیست و در هیچ کجای قصه، نامی از آن‌ها برده نشده است. حتی تاریخ نوشتن کتاب نیز معلوم نیست. اما به گفته دکتر ذبیح‌الله صفا، این کتاب به دستور حمزه‌بن عبدالله خارجی نوشته شده است.

حمزه‌بن عبدالله، یکی از عیاران و پهلوانان نام‌آور زمان خود بود. او در سیستان قیام کرد و از مردم خواست تا به اعراب مالیات ندهند. در آن زمان، بیشترین مالیات را مردم سیستان به خلیفه بغداد می‌دادند.

حمزه، سپاهی عظیم گردآورد و با اعراب جنگید و آن‌ها را شکست داد و تا نیشابور عقب راند. این عیار بزرگ، سال‌های سال، سیستان و

کرمان را از وجود اعراب پاک کرد. قصه امیرحمزه نیز مانند قصه حسین کرد شیبستری و دیگر قصه‌هایی که در دوران صفویه، به صورت کتاب درآمده‌اند، ریشه‌ای مذهبی دارد و قهرمان آن، برای ترویج دین یا کافران و بت‌پرستان می‌جنگد و آن‌ها را به آیین ابراهیم خلیل‌الله درمی‌آورد.

موضوع داستان، به زمان سلطنت انوشیروان برمی‌گردد. در آن زمان، یمن و حجاز هم جزو قلمرو ساسانیان بود و مردم آن جا تابع و خراج‌گزار ایران بودند. در نتیجه، امیر حمزه و یارانش نیز کمر به خدمت انوشیروان می‌بندند.

امیر حمزه، پهلوانی است بزرگ و زورمند. او یک تنه، ببر بیان را می‌کشد و پهلوانان بسیاری را شکست می‌دهد. علم حمزه، ازدها پیکر است و درفش او همرنگ درفش ابومسلم. سلاح حمزه، سلاح پیامبران است و سپرش، سبیر گرشاسب. اسب حمزه، اسب اسحاق نبی است و نعره‌اش رعدآسا که لرزه بر اندام دشمنان می‌اندازد. امیرحمزه، یادآور شخصیت عالی و انسانی عموی گرامی پیامبر اکرم، حمزه سیدالشهداست که در راه اسلام و حق و عدالت و نابودی ظلم و ستم به شهادت رسید.

با این همه، بر خلاف آن چه در نسخه اصلی کتاب آمده، او عموی پیامبر نیست و راوی کتاب با توجه به خصوصیات عالی او، این شخصیت را خلق کرده است. از طرف دیگر، اگر بپذیریم که این قصه، به دستور حمزه‌بن عبدالله به صورت کتاب درآمده و حمزه‌بن عبدالله هم نام قهرمان داستان است و خود نیز عیار و پهلوان و جوانمرد، شاید بتوان گفت که راوی، گوشه چشمی به او داشته است.

امیرحمزه صاحبقران و ابومسلم خراسانی و یعقوب لیث صفاری و عبدالرزاق پهلوان و... همه از ایران برخاسته‌اند و در پهلوانی و جنگاوری و جوانمردی و یاری مظلومان، سرآمد روزگار خود

بوده‌اند. با این همه، آن‌ها بیش از آن که شخصیت‌هایی تاریخی باشند، شخصیت‌هایی داستانی هستند. آن‌ها از تاریخ بریده و جدا شده‌اند و تخیل مردم، آن گونه که خواستند و باور داشتند، آن‌ها را از نو ساخته است. در حقیقت، این مردان، قهرمانان تخیلات مردم هستند و نه شخصیت‌هایی تاریخی. برای همین، امیرحمزه‌ای که ما در کتاب می‌بینیم، با حمزه، عموی پیامبر، فاصله‌ای بسیار دارد. او پهلوانی شجاع است که ببر بیان را می‌کشد؛ همان‌گونه که عموی پیامبر شیر شکار است. پشت پهلوانان بسیاری را به خاک می‌رساند، بخت‌شده و مهربان و جوانمرد و نیکوکار است؛ همان‌گونه که عموی پیامبر بود و در عین حال، در بزم‌ها شرکت می‌کند. کمر به خدمت انوشیروان می‌بندد و دل‌باخته مهرنگار، دختر انوشیروان می‌شود و...

زمان داستان نیز با زمان زندگی عموی پیامبر، تفاوت بسیار دارد. گاهی ماجرای قصه در آن زمان اتفاق می‌افتد و گاهی به زمان اردشیر بابکان و رستم و... باز می‌گردد. با این همه، قصه امیرحمزه، گنجینه‌ای است از آداب و رسوم مردمان زمان خود، به ویژه آیین عیاری که احتمالاً پیشینه آن به پیش از اسلام می‌رسد. راوی قصه، به خوبی، عیاران را می‌شناسد و با راه و رسم زندگی آن‌ها آشناست و به خوبی آن‌ها را توصیف می‌کند و این شاید، به دلیل آن است که حمزه‌بن عبدالله، خود عیاری چیره‌دست بوده است.

نثر کتاب، به دلیل آن که راوی و کاتب آن یکی نیستند، دوگانه شده است. گاهی ادیبانه است و پر از لغات اصیل فارسی و گاهی هم به شیوه نقالان، پر از ضرب‌المثل‌ها و تکیه‌کلام‌های عامیانه... با وجود این، نثری بسیار زیباست. گاهی این نثر آهنگین می‌شود که به زیبایی آن می‌افزاید: «... آفتاب خوش‌رنگ، سر از دریاچه خرچنگ، بر دریای پر نهنگ و بر کوه پرسنگ زد و عالم ظلمانی را به

امیرحمزه صاحبقران و ابومسلم خراسانی و یعقوب لیث صفاری و عبدالرزاق پهلوان و... همه از ایران برخاسته‌اند و در پهلوانی و جنگاوری و جوانمردی و یاری مظلومان، سرآمد روزگار خود بوده‌اند. با این همه، آن‌ها بیش از آن که شخصیت‌هایی تاریخی باشند، شخصیت‌هایی داستانی هستند. آن‌ها از تاریخ بریده و جدا شده‌اند و تخیل مردم، آن‌گونه که خواستند و باور داشتند، آن‌ها را از نو ساخته است.

آن‌ها جنگیدند. عیاران، همه فن‌حریف بودند و در هر کاری دست داشتند؛ خطاطی، ساززنی، آواز خوانی، بازیگری، دانستن زبان‌های مختلف و انواع شغل‌ها، دست‌داشتن در طبابت و... زبان‌آوری و سخنگویی، از خصایص بارز عیاران بود.

و اما عمرامیه، یار وفادار امیرحمزه، عیاری است به نام عمرامیه زمری. عمرین امیه نیز از نام‌آوران عرب صدر اسلام بود که در این جا، به شخصه، رتی داستانی تبدیل شده است.

عمرامیه، قهرمانی زیرک و زرنگ و بانمک است. او و امیرحمزه در یک زمان به دنیا می‌آیند و از همان کودکی، با هم دوست و همراه می‌شوند. امیرحمزه، قوی و پرزور است و در هشت سالگی، یشت پهلوان شهر را به خاک می‌رساند و عمرامیه، زیرک و چالاک و حیله‌گر که باغیان و مکتب‌دار و بت‌پرستان، از دست او آسایش ندارند. در همین جا باید گفت که از زیبایی‌های قصه امیرحمزه، پرداختن به دوران کودکی و شیطنت‌های امیرحمزه و عمرامیه است که در آن زمان بی‌سابقه بود.

عمرامیه، نمک و مزه قصه است. او شکل و شمابلی مسخره و خنده‌دار دارد و سلاحی عجیب. شیرین‌کاری‌های عمرامیه، در میدان‌های نبرد، به زیبایی قصه می‌افزاید و آن را سرگرم‌کننده‌تر می‌سازد.

«عمرامیه عیار وارد میدان نبرد شد. مقابل طلی، مردی سبزی‌پوش را مقابل خود دید که قیای سرخی به تن و کلاه نمدی بر سر داشت. دم رویاهی به کلاه خود آویزان کرده بود. کمان

نور خود منور و نورانی گردانید...»
و اما عیار کیست و عیاران چه کسانی بودند؟ به گفته ملک‌الشعرای بهار، اعراب به اشخاص زرنگ و زیرک و باهوش که در جنگ‌ها خودنمایی می‌کردند و از خود زیرکی و چالاک‌ی نشان می‌دادند، عیار می‌گفتند. عیاران در دوره تسلط اعراب پا گرفتند و بیشتر عیاران، از سیستان و نیشابور برخاستند. عیاران در هر شهری برای خود رئیسی انتخاب می‌کردند و او را سرهنگ می‌نامیدند. گاهی در یک شهر، چندین سرهنگ و چند هزار عیار وجود داشت. عیاران مردمانی جوانمرد و نیکوکار بودند. مردمانی دلیر و بی‌باک. آن‌ها از میان مردم برخاسته و از مردم بودند و با مردم، آن‌ها زیر بار ظلم و ستم نمی‌رفتند و با حکام عرب می‌جنگیدند. آن‌ها در دشت‌ها و کوه‌ها، به شکل گروه‌های جنگجو، راه را بر اعراب می‌بستند و پیاده و سواره بسر آن‌ها می‌تاختند. عیاران شب‌ها به خانه نروتمندان می‌رفتند و هرچه به دست می‌آوردند، بین مردم فقیر تقسیم می‌کردند. آن‌ها دوست مظلومان و ستمدیدگان و دشمن ظالمان و ستمگران بودند. حکام عرب، هر عیاری را که با آن‌ها می‌جنگید و از آن‌ها اطاعت نمی‌کرد، خارجی می‌نامیدند؛ مثل عمار خارجی، یعقوب لیث خارجی، عبدالله خارجی و...

از قرن هفتم تا نهم که اولاد چنگیزخان مغول و تیمور لنگ، بر ایران حکومت می‌کردند، دوباره «عیارپیشگی» رونق گرفت و عیارانی چون عبدالرزاق پهلوان، از میان مردم برخاستند و با

شکسته‌ای و توپ‌های وصله‌دار به دوش افکنده، تیری بی‌نوک به کمر زده و سپر کاغذی و نیزه‌ای بی‌نوک در دست داشت. مقبل حلبی و یارانش با دیدن شکل و شمایل عمرامیه، بنای خندیدن گذاشتند...

نبرد عمرامیه، با سپر کاغذی‌اش، بسیار جذاب و بامزه است. او عیاری همه‌فن‌حریف است و با ساز و رقص و آواز و بازی و شیرین‌زبانی، شادی‌های بسیار می‌آفریند. او هم چون بازیگرها، بارها چهره عوض می‌کند و به شکل‌های گوناگون درمی‌آید. عمرامیه، سرعتی جادویی دارد و مانند باد می‌دود. او به اسب احتیاجی ندارد؛ چرا که سرعتش از اسب نیز بیشتر است.

دشمن آن قدر که از حيله‌های او می‌ترسد، از دلآوری امیرحمزه نمی‌ترسد. او عیاری بسیار حاضر جواب است و زبان دراز. هیچ کس از نیش زبان و نیرنگ‌های او در امان نیست. در حقیقت، عمرامیه عیار، نیمه دیگر امیرحمزه است و امیرحمزه با عمرامیه کامل می‌شود. آن‌ها مکمل یکدیگرند. عمرامیه، بارها و بارها امیرحمزه را از خطر می‌رهاند. هرچه امیرحمزه قوی و زورمند است، عمرامیه زیرک و باهوش است. قدرت امیرحمزه، در بازی او نهفته است و قدرت عمرامیه، در مغزش.

حسین کرد شبستری

حسین کرد، از قصه‌های شیرین و بسیار مردم‌پسند فارسی است. این قصه نیز مانند امیرارسلان و رستم‌نامه، در میان مردم طرفداران زیادی داشته است.

سال‌های سال این قصه، مایه سرگرمی و نشاط مردم بوده و هزاران هزار شهری و روستایی را مجذوب خود ساخته و شب‌ها خواب از چشمشان گرفته است. این قصه در قهوه‌خانه‌ها و محله‌های تجمع مردم و همچنین در محافل و

مجالس و پای کرسی‌ها نقل می‌شده و پیوندی عمیق، با ذهن و روح مردم کوچه و بازار داشته است.

حسین کرد، تجسم آرزوهای مردم است. او جزئی از آن‌ها و یا به تعبیری، خود آن‌ها است. آن‌ها با حسین کرد، اربابان را تحقیر می‌کنند و ستمگران را به سزای اعمال خود می‌رسانند و داد خود را از ظالمان می‌گیرند.

حسین کرد، قصه‌ای عامیانه است و قصه‌های عامیانه، قصه‌هایی هستند که سینه به سینه نقل شده‌اند و قصه‌گویان، آن‌ها را از استاد یا پدر خود آموخته‌اند و بعد به فرزند یا شاگرد خود یاد داده‌اند.

قصه‌های عامیانه، تازمانی که به صورت کتاب و نوشته درنیامده‌اند، مرتب تغییر پیدا می‌کنند و کم و زیاد می‌شوند. قصه حسین کرد، تا همین اواخر، به وسیله نقل‌ها در قهوه‌خانه‌ها نقل می‌شده است. برای همین هم زبانی ساده و قابل فهم دارد.

ریشه اصلی قصه حسین کرد نیز مثل تمامی قصه‌های پهلوانی، به گذشته‌های خیلی نور برمی‌گردد. به احتمال زیاد، این قصه، در عصر پهلوانی شکل گرفته و در طول تاریخ، بارها و بارها تغییر یافته تا در زمان صفویان، شکلی کاملاً مذهبی به خود گرفته است، چرا که سیاست صفویان، سیاست مذهبی بود. شاهان صفوی، از تمام امکاناتی که در اختیار داشتند، برای گسترش دین استفاده می‌کردند. البته، در بیشتر قصه‌های عامیانه، دین نقش مهمی داشته است. یکی از این قصه‌ها، حماسه یادگار زبیران است. موضوع این قصه بسیار بسیار قدیمی که به دوران پارت‌ها برمی‌گردد، جنگ بین ایرانیان و یونانیان است. در حمزه‌نامه و اسکندرنامه و مسلم‌نامه و... نیز قهرمانان قصه، با کافران می‌جنگند و آن‌ها را نسلمان می‌کنند. باری، حسین کرد نیز برای

ریشه اصلی قصه حسین کرد نیز مثل تمامی قصه‌های پهلوانی، به گذشته‌های خیلی دور برمی‌گردد. به احتمال زیاد، این قصه، در عصر پهلوانی شکل گرفته و در طول تاریخ، بارها و بارها تغییر یافته تا در زمان صفویان، شکلی کاملاً مذهبی به خود گرفته است، چرا که سیاست صفویان، سیاست مذهبی بود.

کرد را به شخصیتی دوست داشتنی و شیرین و از همه مهم‌تر، مردمی تبدیل کرده است. در یک کلام، حسین کرده، آئینه تمام نمای آرزوهای مردم زحمتکش و ستمدیده شهر و روستاست و برای همین است که این چنین ماندگار مانده و سال‌های سال، مونس مردم بوده است.

در قصه حسین کرد، بر خلاف قصه‌های قبل و حتی بعد از آن، اثری از اژدها و دیو و پری و طلسم و جادو دیده نمی‌شود. هرچه هست، واقعی و ملموس است. این هم یکی دیگر از امتیازهای کتاب است و دلیل دیگری که نشان می‌دهد این قصه، تا چه اندازه به داستان‌های امروزی نزدیک شده است.

امیرارسلان نامدار

امیرارسلان، از قصه‌های مشهور زبان فارسی و یکی دیگر از گنجینه‌های ادبیات شفاهی این مرز و بوم است. این قصه عامیانه، روزگاری بسیار مورد توجه مردم بود و بارها و بارها به چاپ رسید. به گفته دکتر جعفر محجوب، بسیاری از مردم میهن ما مطالعه داستان‌های عامیانه را با خواندن امیرارسلان شروع کردند و بسیاری کسانی که به جز امیرارسلان، قصه عامیانه دیگری نخوانده‌اند.

امیرارسلان، پهلوانی است دلیر و جوانمرد که به خونخواهی پدر برمی‌خیزد و با دیدن تصویر فرخ‌لقا، مهر او را به دل می‌گیرد و به دیار فرنگ می‌شتابد و بعد از سختی‌های فراوان و جنگ و ستیز با دیوان و جادوگران و شکستن طلسم‌های

گسترش دین و گرفتن باج و خراج، به هندوستان می‌رود...

شخصیت اصلی قصه، برخلاف اغلب قصه‌ها شاه و شاهزاده و اشراف‌زاده و سردار و پهلوان درباری نیست. او شخصیتی ساده و آشناست. شخصیتی صمیمی و دوست داشتنی که مثل مردم عادی حرف می‌زند، مثل آن‌ها لباس می‌پوشد و مثل آن‌ها با چوب و چماق می‌جنگد.

حسین کرد، پسر حسن شتر است؛ مردی بی‌زور که می‌تواند شترری را به نوش بگیرد یا کمی دقت در همین یک جمله، به خوبی می‌توان فهمید که قصه حسین کرد، چقدر به داستان‌های امروزی نزدیک شده است. حسن شتر، مردی فقیر است و به سختی می‌تواند شکم زن و فرزند خود - آن هم فرزند پرخوری مثل حسین - را سیر کند. حسین چوپان می‌شود. لباس پشمینه می‌پوشد و با کله، به صحرا می‌رود. او برای جنگ با دژها و گرگ‌ها، چناری را از ریشه درمی‌آورد و به آن، آهن پاره و تکه‌های نعل اویزان می‌کند. حسین کرد، با همین چنار، به جنگ پهلوانان می‌رود و آن‌ها را شکست می‌دهد. او به روش خود می‌جنگد و جنگیدن پهلوانان را مسخره می‌کند. فرق بین نعل و کشک را نمی‌داند، در سفر به هندوستان، دریازده می‌شود و از لفظ قارداش (برادر) استفاده می‌کند.

او انسانی ساده و پاک و بخشنده است. پهلوانی است جوانمرد و شیوکار. پهلوانی که دروغ نمی‌گوید، مرد و مردانه می‌جنگد و تیرنگ و نعل‌بازی بلد نیست. تمامی این‌هاست که حسین

بی‌شمار، به مراد خویش می‌رسد و به کشور خود بازمی‌گردد. امیرارسلان، پسر ملک‌شاه رومی است، اما این روم، با رم، پایتخت ایتالیا فرق دارد و منظور از آن، روم شرقی یا «بیزانس» است.

مسلمانان، این کشور را فتح کردند و دولت بزرگ عثمانی را روی کار آوردند. با این همه، مردم ایران تا قبل از مشروطیت، امپراتوری عثمانی را دولت روم و امپراتور آن را سلطان روم می‌خواندند و هنگامی که از روم و رومی صحبت می‌کردند، منظورشان «ترک» و «ترکی» بود.

پس در حقیقت، ارسلان که در زبان ترکی، به معنی شمشیر است، شاهزاده‌ای ترک است. امیرارسلان، آخرین بازمانده قصه‌های عامیانه فارسی و یکی از زیباترین آن‌هاست. گوینده این قصه زیبا و دلنشین که پر از حوادث متنوع و شگفت‌انگیز و صحنه‌های بدیع و تازه است، میرزا محمد علی نقیب‌الممالک، نقاشی مخصوص ناصرالدین شاه، کاتب آن، یعنی کسی که گفته‌های میرزا محمدعلی را نوشته و آن را به صورت کتاب درآورده نیز فخرالدوله، دختر ناصرالدین شاه است.

میرزا محمدعلی، برای خلق قهرمان خود، از تمامی گنجینه‌های ادبیات شفاهی، مانند سمک عیار، رستم نامه شیرویه نامدار، رموز حمزه حسین کرد و حتی مسلم نامه و چهل طوطی کمک گرفته و استفاده فراوان کرده است. با این همه، او تحت تأثیر تحولات زمان خود، دست‌به‌نوآوری‌هایی زده که تا آن زمان بی‌سابقه بوده است.

عواملی مانند شکل‌گیری نهضت مشروطیت، جنبش تنباکو، گسترش علوم و فنون، ترجمه آثار خارجی، سفرنامه‌ها، پیشرفت‌های مربوط به تعلیم و تربیت، تأسیس مدرسه دارالفنون، گسترش صنعت چاپ و نشر کتاب‌های مختلف و تماس و آشنایی با کشورهای غربی و افکار آن‌ها در این نوآوری‌ها سهم زیادی داشته‌اند.

ریزه‌کاری‌های امیرارسلان، در هیچ یک از قصه‌های عامیانه قبل از آن دیده نمی‌شود.

در قصه‌های پیش از امیرارسلان، قهرمان یک قهرمان است. دروغ نمی‌گوید، تردید نمی‌کند، نمی‌ترسد و به طور کلی، یک انسان مطلق است. اما امیر ارسلان، با آن که پهلوانی بزرگ و شکست‌ناپذیر است و در تمامی نبردها، حتی نبرد با دیوان و جادوگران پیروز می‌شود، انسانی معمولی مثل تمام انسان‌هاست. انسانی که دروغ می‌گوید، شک می‌کند، رنج می‌کشد و به خاطر مادرش اشک می‌ریزد.

نقیب‌الممالک، تحت تأثیر داستان‌های غربی، به حالات و روحیات قهرمان خود می‌پردازد و احساسات او را بیان می‌کند. همچنین، با مطالعه سفرنامه‌های گوناگون (مانند سفرنامه ناصرالدین شاه) و الهام گرفتن از وضع فرنگستان و استفاده کردن از اطلاعاتی که از کشورهای اروپایی به ایران می‌رسید و شنوندگان را غرق حیرت و شگفتی می‌کرد، به توصیف فرنگ می‌پردازد و در حد اطلاعات ناقص خود از آن‌ها صحبت می‌کند.

به همین دلیل، می‌توان گفت که قصه امیرارسلان، نقطه شروع داستان‌های امروزی و پلی است که قصه‌های عامیانه را به داستان‌های امروزی پیوند می‌دهد و به همین دلیل، از اهمیت زیادی برخوردار است.

قصه‌های بعد از امیرارسلان، آرام آرام، به داستان‌های امروزی نزدیک می‌شوند و از سحر و جادو و وقایع شگفت‌انگیز فاصله می‌گیرند و به وقایع عادی زندگی می‌پردازند. از قهرمانان یک بُعدی و مطلق می‌گذرند و به مردم عادی می‌رسند. اگرچه امیرارسلان، برای سرگرمی ناصرالدین شاه ساخته و پرداخته شد و یکی از قصه‌های محبوب شاه بود که سالی یک بار به آن گوش می‌داد، مثل هر قصه عامیانه دیگری، آینه تمام‌نمای زندگی سیاسی - اجتماعی روزگار خود

قصه امیرارسلان، نقطه شروع داستان‌های امروزی و پلی است که قصه‌های عامیانه را به داستان‌های امروزی پیوند می‌دهد.

دستخوش دو دلی و تردید می‌شود و راه خطا را
می‌پیماید و دچار مشکلات بسیاری می‌گردد.

شاید بتوان گفت که میرزا محمدعلی، با خلق
امیر ارسلان، می‌خواسته است ناصرالدین شاه را
به خود بیاورد و تردیدها و دودلی‌هایش را به او
نشان دهد. امیرارسلان، خود را باهوش و زیرک
می‌داند، در حالی که همچون ناصرالدین شاه،
بسیار ساده و زودباور است. قمر وزیر، چندین بار
او را فریب می‌دهد و تا پای مرگ می‌کشد.
همان‌طور که میرزا آقاخان نوری و دیگران، به
راحتی ناصرالدین شاه را فریب می‌دهند و باعث
مرگ امیرکبیر می‌شوند.

فهرست منابع

- ۱- جنبه‌های رمان: ادوارد مورگان فاستر
- ۲- قصه - داستان کوتاه - رمان: جمال میرصادقی
- ۳- رستم نامه: بی‌نام
- ۴- شاهنامه فردوسی: کلاله خاور
- ۵- شاهنامه فردوسی: ژول مول
- ۶- حمزه نامه: به کوشش دکتر جعفر شعار، جلد ۱ و ۲
- ۷- امیر حمزه صاحبقران و مهتر نسیم عیار:
محمدعلی سپانلو
- ۸- عیاران: کاظم کاظمینی
- ۹- قهرمانان بادیا در قصه‌ها و تمایش‌های ایران:
خجسته کیا
- ۱۰- حسین کرد شبستری: علی اکبر علمی
- ۱۱- حسین کرد شبستری: علی طحوری
- ۱۲- شاهکارهایی از افسانه‌های پهلوانی ایران:
کاظم کاظمینی
- ۱۳- سمک عیار، جلد ۱ و جلد ۶ دکتر پرویز ناتل
خانلری
- ۱۴- امیرارسلان نامدار: سعید قانع
- ۱۵- امیر ارسلان نامدار: دکتر جعفر محبوب

بود و از خواست‌ها و باورهای مردم آن روزگار
صحبت می‌کرد.

در دوران قاجار، سحر و جادو و طالع‌بینی
رواج زیادی داشت و بی‌جهت نیست که حوادث
ماجرای امیرارسلان، سراسر تحت تأثیر سحر و
جادو رخ می‌دهد و ستارگان، بر سرنوشت
قهرمانان داستان حاکم هستند. شاید ارسلان،
نماینده گروه روشنفکرانی باشد که در زمان
ناصرالدین شاه، بر ضد خرافات و جهل مبارزه
می‌کردند. او بارها و بارها با خواجه نعمان و
کسانی که به رمل و اسطرلاب اعتقاد دارند،
برخورد می‌کند و آن‌ها را به یاد افتاد می‌گیرد.

گفتیم که قصه امیرارسلان، شامل نکته‌های
بسیاری درباره اوضاع اجتماعی و اداری و آداب و
رسوم و اعتقادات و به طور کلی، شیوه زندگی
مردم عصر قاجار است. آیا رقابت بین شمس وزیر
و قمر وزیر، رقابت میان وزرای ناصرالدین شاه را
به یاد نمی‌آورد؟ آیا تردیدها و دودلی‌های پطروس
شاه که آلت دستی بیش نیست، سست اراده بودن
شاهان قاجار را به یاد نمی‌آورد؟ پطروس، شاه
فرنگی، با آن همه قدرت و عظمت، فقط یک عروسک
خیمه‌شب‌بازی است؛ عروسکی که سخ‌هایش به
دست این وزیر و آن امیر است. پطروس شاهی که
ما در کتاب امیرارسلان می‌بینیم، از شاهی، جز
نامی ندارد و مانند پادشاهان قاجار، در حقیقت،
چماقی است که وزیر و امیر و داروغه در دست
می‌گیرند و به سر و مغز هم می‌کوبند و با یکدیگر
تسویه حساب می‌کنند.

شاید نقیب الممالک، با خلق شمس وزیر
نیک‌اندیش، گوشه چشمی به امیرکبیر داشته است؛
مرد آزاده‌ای که عاقبت به دست ناصرالدین شاه، به
شهادت می‌رسد. خود امیرارسلان هم بارها و بارها